

نشریه علمی - پژوهشی
پژوهش‌های ادب عرفانی (گوهر گویا)
سال نهم، شماره دوم، پیاپی ۲۹، پاییز و زمستان ۱۳۹۴، صص ۷۰-۵۱

تحلیل شخصیت شمس و ارتباط وی با مولوی از دیدگاه روانشناسی با تکیه بر نظریه شخصیت کارن هورنای

عبدالله ادیم* - پروین گلی‌زاده**

علی فیروزی***

چکیده

شمس و مولانا از مفاخر تاریخ و فرهنگ این مرز و بومند که به سبب واکاوی نشدن شخصیت آنان، رابطه آنان در پرده‌ای از ابهام باقی مانده است؛ به همین منظور، در این پژوهش از دیدگاه علم روانشناسی، مراحل شکل‌گیری شخصیت شمس، علت ارتباطش با مولانا، تحول روانی مولانا، علت غیبت‌های ناگهانی و مکرر شمس و همچنین علت قتل شمس تحلیل شده است. نتایج تحلیل نشان می‌دهد که شمس زایشگر خویشتن بوده است و مولانا دست‌مایه مطلوبی برای ارضای تمایلات و تعارضات درون‌روانی وی بوده است؛ هر چند از این ارتباط، مولانا هم بی‌بهره نمانده، تاثیر عمیقی پذیرفته است که موجب بلوغ دوم روانی - اجتماعی وی شده است.

واژه‌های کلیدی

شمس، مولانا، شخصیت، هورنای، یونگ، اریک برن

* دانشجوی کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه شهید چمران، اهواز، ایران (نویسنده مؤسّل) aryana3022@yahoo.com

** دانشیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه شهید چمران اهواز، اهواز، ایران dr_golizadeh@yahoo.com

*** دانشجوی روانشناسی بالینی دانشگاه شهید چمران اهواز، اهواز، ایران magic_alii@yahoo.com

تاریخ پذیرش ۹۴/۱۱/۲۰

تاریخ وصول ۹۱/۹/۱

مقدمه

رابطه شمس و مولانا اتفاقی نادر در تاریخ بشری بوده است که نویسندگان و افراد زیادی درباره آن سخن گفته اند ولی به علت غافل ماندن از جنبه های روانی این ارتباط، هیچ کدام از آن‌ها آن طور که باید و شاید حق مطلب را ادا نکرده اند؛ از آنجا که انسان موجود پیچیده‌ای است، بدون کمک گرفتن از جنبه های مختلف روان‌شناسی، ابعاد وجودی وی ناشناخته باقی می ماند؛ به همین دلیل در این پژوهش سعی شده است این ارتباط از دیدگاه روان‌شناسان بزرگ بررسی و تحلیل شود. شالوده تحلیل شخصیت شمس بر اساس نظریه شخصیتی کارن هورنای (Karen Horney)^۱ بنیان نهاده شده است و تاثیرپذیری و تحول‌پذیری مولانا (بلوغ دوم روانی - اجتماعی وی) بر اساس نظریات شخصیتی یونگ و اریک برن (Eric Berne)^۲ تحلیل شده است. هر کدام از این نظریه پردازان تنها از یک زاویه و به بخشی از شخصیت انسان توجه نموده‌اند؛ به همین منظور شخصیت شمس و این که چرا به دنبال مولانا بوده است، بر اساس نظریه شخصیت هورنای تحلیل شده است و داستان زندگی مولانا (به طور ویژه در سن چهل سالگی) و این که آیا در شخصیت شمس اثر گذاشته است و یا تحت تاثیر آن قرار گرفته است، بر اساس نظریه یونگ و برن تحلیل شده است.

پیشینه تحقیق

درباره شمس و مولانا از دیرباز تاکنون آثار قابل توجهی نگاشته شده است که در هر یک کوشش شده است گره برخی از جنبه‌های شخصیتی این دو عارف بزرگ گشوده شود. برای پرهیز از اطاله کلام، به کتاب‌ها و مقالات متأخر که پایه‌ای علمی دارند، اشاره می‌شود. مهم‌ترین پژوهش درباره شخصیت شمس تبریزی کتاب «خط سوم» ناصرالدین شاه حسینی است که بازکاوی شجاعانه عرفان کهن ایرانی-اسلامی با تکیه بر روابط شمس و مولوی است. مؤلف در این اثر ارزشمند به شرح و واکاوی شخصیت شمس و تأثیر وی و مولوی بر یکدیگر با زبانی ساده و جذاب می‌پردازد. هر چند نویسنده در بخش‌های مختلف به طور پراکنده درباره موضوع پژوهش حاضر سخن می‌گوید اما به نکته‌های روانشناسی مورد نظر نویسندگان این مقاله اشاره‌ای نداشته است.

بهمن زهت در مقاله‌ای با عنوان «کیمیای‌های شمس» به تحلیل اسلوب بیان و ساختار تجارب عرفانی شمس می‌پردازد اما ساختار شخصیتی شمس را تحلیل و واکاوی نمی‌کند (زهت،

۱۳۹۰: ۲۳). ابراهیم استاجی در مقاله «سرای سکوت» به بحث درباره سکوت و تولد دوباره مولوی در دیدار با شمس تبریزی می پردازد. وی ضمن تحلیل عرفانی این دیدار، بر این باور است که شمس، خاموشی و سکوت را به مولوی آموخت تا از درون مولوی متشرع، مولوی عارف و عاشق زاده شود. وی نتیجه می گیرد که تغییر حال مولوی و آثار او زاده دیدار او با شمس، تأثیر آموزه های شمس و فراگیری سکوت عرفانی بود؛ شاید به همین دلیل مولوی تخلص «خاموش» را برای خود برگزید (استاجی، ۱۳۸۹: ۹). اسحاق طغیانی در مقاله ای با عنوان «غربت شمس» بعد از تبیین کلی مفهوم غربت از دیدگاه عارفان و حکیمان، غربت شمس تبریزی را از نظرگاه مولوی تحلیل می کند و می نویسد اساساً انسان موجودی غریب است چون روح یا اصل آسمانی او در قفس تن گرفتار آمده است و در این جهان خاکی احساس غربت می کند (طغیانی، ۱۳۸۱: ۵۰). چنان که مشاهده می شود در هیچ کدام از این آثار مستقلاً به تحلیل شخصیت پررمز و راز شمس تبریزی و نیز ارتباط وی با مولانا از دیدگاه روانشناسی پرداخته نشده است.

مبانی نظری پژوهش

هورنای با این نظر فروید که چند سال اول کودکی نقش اساسی در شکل گیری شخصیت بزرگسالی ایفا می کند موافق است اما در مورد نحوه شکل گیری شخصیت با او اختلاف نظر دارد. هورنای معتقد است که رشد شخصیت بیشتر به عوامل اجتماعی وابسته است تا به عوامل زیستی؛ همچنین ریشه و هسته تعارض را افراد محیط کودک در او به وجود می آورند؛ بدین معنی که با تحقیر و تخفیف، ترساندن، ظلم، اجحاف، سخت گیری، توجه نکردن به منفعت های طبیعی کودک و تمایلات خاص او، اعتماد به نفس او را متزلزل می کنند (شولتز، ۱۳۷۸: ۱۷۶). نتیجه این اعمال، اضطرابی اساسی است و فرد احساس فراگیری پیدا می کند که نقش مهمی در تمامی ارتباط های وی با دیگران، چه در زمان حال و چه در زمان آینده، بازی می کند (Horney, 1937: 189). کودک به مرور و به طور ضمنی متوجه می شود که باید به طریقی با اطرافیان خشن، ناهنجار و آزاردهنده خود مدارا کند و برای این کار فقط سه راه دارد:

۱- کودک احساسات، تمایلات و اعتقاداتش را طوری پرورش می دهد که موافق با تمایلات و احساسات و اعتقادات دیگران باشد؛ بنابراین کودکی سر به راه و تابع و تسلیم انتظارات و

خواسته‌های دیگران می‌شود و به علت روشی که برای مدارا به کار می‌برد صفات و خصوصیات اخلاقی و به طور کلی شخصیت خاصی پیدا می‌کند که شخصیت مهرطلب (Compliant Personality) نامیده می‌شود.

۲- کودک چنان تمایلات و حالات خشن و گستاخانه‌ای در خود می‌پروراند که کسی با او مقابله نکند. در این روش، کودک شخصیت خاصی پیدا می‌کند که شخصیت برتری طلب (Aggressive Personality) نامیده می‌شود (هورنای، ۱۳۵۱: ۳۰).

۳- کودک حتی المقدور سعی می‌کند با دیگران کمتر تماس و برخورد پیدا کند تا کمتر آزار ببیند. اتخاذ این روش کودک را به فردی عزلت طلب و با خصوصیات خاص شخصیت عزلت طلب (Detached Personality) تبدیل می‌کند. کناره‌گیری از دیگران شیوه‌ای دفاعی است که فرد در برابر اضطراب انتخاب می‌کند. البته منظور، کناره‌گیری روانی است و نه واقعی؛ یعنی فرد تلاش می‌کند تا به طور کامل، مستقل از دیگران عمل کند و برای ارضای نیازهای درونی و بیرونی‌اش به کسی متکی نباشد (هورنای، ۱۳۵۱: ۳۱).

به عقیده هورنای، تعارض یعنی تضاد بنیادی بین روندهای سه‌گانه شخصیت؛ در واقع به اعتقاد وی تمام مردم چه سالم و چه روان‌رنجور، از تعارض موجود بین این روندهای ناهمساز رنج می‌برند؛ شمس نیز از این قاعده مستثنی نیست و بر اساس تجربیاتی که در دوران کودکی داشته لاجرم تعارضاتی را تجربه کرده است. به بیان بهتر و صریح‌تر، شخصیت سه‌گانه شمس از دوران کودکی وی مایه می‌گیرد و در واقع، تجربیات دوران کودکی دست‌مایه‌ای هستند برای این که کدام بعد از سه بعد شخصیت، تا پایان عمر فرد، رهبری و قدرت اجرایی شخصیت را در دست بگیرند و بر آن تاثیر عاطفی و روانی بگذارند. تعارضات درونی شمس از یک طرف او را قدرت می‌بخشد و او می‌تازد و از طرف دیگر او را می‌فرسایند و از طرفی دیگر، او را به حرکت به سوی اجتماع سوق می‌دهد.

بر اساس دیدگاه روان‌شناختی کارن هورنای، شخصیت بر پایه سه قطب بنا می‌شود که در افراد نوروتیک (افراد دارای بی‌ثباتی هیجانی) یکی از این سه بعد غالب می‌گردد و دو بعد دیگر شخصیت سرکوب می‌شوند ولی در افراد سالم (همانند شمس) این سه قطب بنا به مقتضیات زمانی و موقعیت، برون‌ریزی می‌کنند و شخصیت فرد را راهبر می‌شوند. البته هورنای معتقد است که انسان قادر است به طور هشیار شخصیت خود را شکل و یا تغییر دهد (Horney, 1942: 55).

زندگی شمس

شمس الدین محمد بن علی بن ملک داد از مردم تبریز بود و خاندان وی هم اهل تبریز بودند. شمس از اوآن کودکی و نوجوانی طبعی متمایل به پارسایی داشت چنان که هرگز به قماربازی و قاب انداختن و طاس ریختن و این نوع کارهای لغو رغبت نمی کرد. در نوجوانی با این خلق و خوی و احوال به درویشی گرایید و اگرچه در طریقت و درویشی مریدی و شاگردی شیخ ابوبکر سله باف تبریزی را پذیرفت اما از لحاظ روحی و باطنی افزون طلب و تعالی جوی بود؛ به همین سبب در یک مرحله متوقف نماوند و به مصاحبت با یک شیخ بسنده نکرد و در طلب پیری کامل به سیر و سفر پرداخت. گویا به همین سبب یا به سبب سیر در عالم معنی، او را شمس پرنده نامیدند. وی به مقام و منزلت خویش چندان اعتماد و اعتقاد داشت که شنونده دشنام خود را نیز سعادت‌مند می دانست. شمس به تمام معنی انسانی غریب، نادر و کم مانند و مجموعه ای از اضداد و متفاوت با دیگران بود. وی در جستجوی سنگ صبوری بود که صندوقچه راز خود را به وی سپارد و مانند آینه ای باشد تا او خود را در وی ببیند. پیش از آن که شمس الدین در افق قونیه و مجلس مولانا نورافشانی کند، در شهرها می گشت و به خدمت بزرگان می رسید و گاهی مکتب داری می کرد اما از پذیرفتن مزد کار خود امتناع می کرد. وی در سال ۶۴۲ در شصت سالگی به قونیه وارد شد و سرانجام بعد از گذرها و نظرهای بسیار، مولوی را که حدود چهل سال داشت یافت و او را منقلب ساخت و آنچه آموختنی بود به وی آموخت. انجام کار وی به درستی معلوم نیست و سال غیبتش بالاتفاق ۶۴۵ بوده است (فروزانفر، ۱۳۳۳: ۷۸-۵۰).

تحلیل شخصیت شمس با توجه به ابعاد شخصیتی نظریه کارن هورنای

یکی از ابعاد شخصیت شمس مهر طلبی اوست. وی خود را تابع و مطیع دیگران قرار می دهد و رفتارش را مطابق دلخواه دیگران می سازد تا دیگر دلیلی برای آزار رساندن به او نداشته باشند. هر چند او دوست دارد که بر دیگران مسلط شود ولی ندایی درونی (تجربیات و آموزه های دینی و عرفانی) به او نهیب می زند و او را از این عمل باز می دارد. وی به حدی مهربان، نازک‌دل و رقیق‌القلب است که از آزردهن جنایتکار هم ابا دارد: «کسی جنایتی می کند، می آورند که پیش من شکنجه کنند. هیچ دل من طاقت نمی دارد. اگر طاقت آن را داشتم هم نیکو بودی» (شمس تبریزی، ۱۳۶۹: ۳۰/۲).

نیاز شدید و واقعی به محبت و اتکا به دیگران که به صورت نیاز به دوست داشته شدن، مورد نیاز بودن و مورد حمایت قرار گرفتن است، از ویژگی‌های شخصیت شمس است. در واقع، وی این نیازها را در همه حال و در ارتباط با هر کسی نشان می‌دهد، به ویژه در ارتباط با فرد خاصی مثل یک دوست و همراز (= مولوی) که وی را مورد حمایت و راهنمایی خود قرار بدهد.

«شمس علی‌رغم بیزاری خود از تجلی و دنیاپرستی، گاه به خاطر پرهیز از اهانت خلق و یا شاید به خاطر جلب قبول ایشان، ناگزیر می‌شود تا به توانگری و تجمل تظاهر نماید» (ناصرالدین صاحب الزمانی، ۱۳۵۱: ۵۱). تظاهر شمس به توانگری و تجمل نشان دهنده تیپ مهرطلب اوست. وی ارزش خود را منوط به توجه و همدلی خلق نسبت به خود می‌داند و هرگونه بی‌توجهی ضربه مهلکی است که او را به دره حقارت و احساس ناچیزی سوق می‌دهد؛ در واقع، شمس خصومت خود را به دیگران که ناشی از اهانت خلق به وی است و الایش^۳ می‌کند. این مکانیسم دفاعی جزو مکانیسم‌های پخته‌ای است که شمس از آن بهره جسته است و بدین طریق حرکت به سوی اجتماع را آغاز می‌کند.

بعد دیگر شخصیت شمس، برتری طلبی اوست. وی موقعیت خود را طوری مستحکم می‌سازد که دیگران جرأت آزار و اذیت او را پیدا نکنند؛ این تیپ شخصیتی، میل شدیدی به تسلط و برتری در وی ایجاد می‌کند. وی مایل است که همه را تحت نفوذ و تسلط خود داشته باشد ولی مکانیسم دفاعی والایش (تحت تأثیر آموزه‌های دینی و عرفان) تسهیل‌گر و تعدیل‌کننده پرخاشگری وی علیه دیگران است. شمس نشان می‌دهد انسان این ظرفیت را دارد که جو منفی محیطش را با تمسک و توسل به دانش دینی و باورهای عقیدتی، به بستری مناسب برای جهش و موتاسیون اخلاقی تبدیل کند. «اخلاطیان [زرگران] گویند که ای طریل! برو! تا دشنامت ندهیم!» (شمس تبریزی، ۱۳۶۹: ۳۰۵/۱). همچنین بر اساس «قانون پایستگی انرژی هلم هولتز» انرژی خود به خود به وجود نمی‌آید و خود به خود از بین نمی‌رود و تنها از صورتی به صورت دیگر در می‌آید (فدایی، ۱۳۳۱: ۹۸). این انرژی تعدیل شده و والایش یافته در شمس که همان احساس خشم و خصومت ناشی از اهانت دیگران است، تحت تأثیر آموزه‌های دینی و عرفانی وی، به مکانیسمی سازنده و اجتماع پسند تبدیل می‌شود، به طوری که وی حتی از شکنجه کردن یک مجرم تن می‌زند تا چه رسد به این که بخواهد علیه عامه مردم خشم و واکنشی نشان دهد یا به آن‌ها آزار برساند. وی از اوان

کودکی و نوجوانی طبیعی متمایل به پارسایی دارد و مجالس و وعظ برای او جاذبه دارد: «هرگز کعب نباختمی، نه به تکلیف، الا طبعاً. دستم به هیچ کار نرفتی، هر جا وعظ بودی آنجا رفتمی» (شمس تبریزی، ۱۳۶۹: ۱/۱۹۶).

بعد سوم شخصیت شمس انزواطلبی اوست. وی می‌کوشد تا آنجا که ممکن است خود را از دیگران دور نگه دارد و کمتر با آن‌ها در تماس و آمیزش باشد تا کمتر آزار ببیند: «با خلق اندک اندک بیگانه شو! حق را با خلق هیچ صحبت و تعلق نیست!... انبیاء، اختلاط کم کرده‌اند! ایشان به حق تعلق دارند اگرچه به ظاهر خلق گرد ایشان درآمده‌اند!» (شمس تبریزی، ۱۳۶۹: ۱/۲۳۱).

از دیگر ویژگی‌های ابعاد شخصیتی وی این است که سعی دارد از نظر عاطفی از دیگران فاصله بگیرد. در واقع شمس از دیگران دوری می‌جوید. وی نه می‌خواهد تسلیم و مطیع و متکی شود و نه حالت پرخاشگری و ستیزه‌جویی پیدا کند بلکه تمام سعیش این است که خود را از صحنه کنار بکشد، از اطرافیانش دور باشد و تنها بماند تا این که نه به خود ضربه ای بزند و نه به دیگران.

«چون [شمس‌الدین] دریافت که او را دریافتند و ولایت او شهرت گرفت، همان روز غایب شد» (افلاکی، ۱۹۶۱: ۶۹۴). اگر علت منزوی بودن و غیبت‌های ناگهانی شمس را وجود جامعه‌ای ریاکار بدانیم که تحمل آن برای شمس غیرممکن بود، این سؤال پیش می‌آید که مگر مولوی و عرفای دیگر در چنین جامعه‌ای زندگی نمی‌کردند؟ چرا از این غیبت‌های ناگهانی برای آنان پیش نمی‌آمد؟ پس باید علت کار را در جای دیگر که همان شخصیت عزلت طلب شمس است، جستجو کرد. شمس احساس می‌کند که با دیگران تفاهم و خصوصیات و ویژگی‌های مشترکی ندارد و دیگران او را درک نمی‌کنند؛ بنابراین موجبی برای آمیزش با آن‌ها ندارد. شمس همیشه در زندگی سعی می‌کند خودکفا و چاره‌اندیش باشد و به کسی نیاز نداشته باشد و صرفاً به توانایی‌های پرورش یافته خود تکیه کند. شمس به زندگی در خلوت و تنهایی نیاز دارد زیرا ممکن است به احساس خودبتریبینی‌اش که همچون آینه‌ای شفاف و رو به کمال است، خدشه و لطمه‌ای وارد شود. در واقع این رخدادها زمینه ساز غیبت‌های صغری اوست.

«نقل شده است که شمس در مدت یک‌سال در دمشق اقامت فرمود و برای خوراک، از آب سر [کله] بی‌چربی خریدی و تناول فرمودی و تا مدت دو هفته بدان قناعت کردی تا مدت یک سال این ماجرا گذشت تا این که طباح از ماجرای ریاضت شمس آگاه گشت و برای وی کاسه‌ای پرتیید

و چربش کرد... حضرت ایشان را معلوم گشت که به معامله ایشان وقوف یافته‌اند. فی الحال، کاسه را به بهانه آن که دست می‌شویم، فرو نهاده بیرون رفت و... از شهر رفت» (سپهسالار، ۱۳۲۵: ۱۲۳).

ناهشیار جمعی (Collection Uncontiousness) و کهن‌الگوها (Archetypes) از دیدگاه یونگ

عمیق‌ترین و دست نیافته‌ترین سطح روان (ناهشیار جمعی) بحث برانگیزترین جنبه مباحث یونگ (Jung) است. طبق نظر یونگ، مبنای گذشته و ابتدایی انسان‌ها مبنای عمده روان شخص می‌شود و رفتار فعلی او را جهت می‌دهد و بر آن تأثیر می‌گذارد. ناهشیار جمعی برای یونگ، ذخیره کنترل‌کننده تجربه‌های ابتدایی و اجدادی به شمار می‌رود. بنابراین، در دیدگاه یونگ، ارتباط مشخصی بین شخصیت فعلی شخص و گذشته یعنی سال‌های اولیه و کودکی شخص و همین‌طور با تاریخ کل انواع وجود دارد. «کهن‌الگو یک پیش‌آمادگی است که قبل از آشکار شدن محتوایش به انتظار یک تجربه واقعی در زندگی شخص باقی می‌ماند» (Jung, 1953: 188).

مهم‌ترین کهن‌الگوی یونگ، خویشتن است که وحدت، کلیت و یکپارچگی کل شخصیت یا حداقل کوشش به سوی چنین کلیتی را که هدف نهایی زندگی است، نشان می‌دهد. کهن‌الگوی خویشتن مستلزم تلفیق کردن و متعادل ساختن تمام بخش‌های شخصیت است. در این کهن‌الگو، فرآیندهای هشیار و ناهشیار هماهنگ می‌شوند. تشخیص کامل خویشتن ظاهراً همیشه در آینده نهفته است. کهن‌الگوی خویشتن تا زمانی که تمام دستگاه‌های دیگر روان کاملاً تحول نیابند پدیدار نمی‌شود و این امر در میان‌سالی روی می‌دهد؛ هنگامی که نیمه دوم زندگی بین سنین ۳۵ الی ۴۰ سالگی آغاز می‌شود، تغییرات مهمی صورت می‌گیرد. این دوره دوره ای بحرانی و پرتلاطم محسوب می‌شود. یونگ بر این باور بود که میان‌سالی یک دوره طبیعی انتقالی همگانی است که در آن، شخصیت دستخوش تغییرات لازم و مفیدی می‌شود. نیمه اول زندگی، معطوف دنیای عینی و واقعی است، در حالی که نیمه دوم زندگی باید وقف دنیای درونی و ذهنی شود که پیشتر از آن غفلت شده بود (Jung, 1953: 113).

یونگ خاطر نشان ساخت که گرایش به فردیت یافتگی، فرآیندی فطری و بنابراین، اجتناب‌ناپذیر است. «این وضعیت به هر حال روی خواهد داد ولی عوامل محیطی مانند ماهیت رابطه والدین با کودک، سطح تحصیلات و جامعه می‌توانند آن را تسهیل کنند یا مانع آن شوند. برای تلاش در

جهت فردیت یافتگی، افراد در میانسالی باید رفتارها و ارزش‌هایی را که در نیمه اول زندگی آن‌ها را هدایت می‌کردند، کنار بگذارند و با ناهشیار خودشان روبرو شوند. آن‌ها باید ناهشیار را به ضمیر آگاه خود بیاورند و به رویاها و خیال‌پردازی‌های خود توجه کنند و در نقاشی، شعر، نویسندگی و... تمرین کنند. میانسالان باید راهنمایی شوند، نه به وسیله اندیشه‌های منطقی که آن‌ها را در طی نیمه اول زندگی هدایت کرده بودند بلکه به وسیله جریان خودبه‌خودی ناهشیار. تنها از این طریق است که خویشن‌های واقعی آن‌ها برایشان نمایان خواهند شد و با ظهور بلوغ دوم روانی - اجتماعی، فرد از نو متولد می‌شود» (Jung, 1953: 26).

تحلیل تحول روانی مولانا در ۴۰ سالگی

«آشنایی شمس با مولانا پیشینه‌ای ۱۶-۱۵ ساله داشته است. او مولانا را در این سال‌ها می‌شناخت و مراقب حالات وی بود اما ظاهراً این آشنایی یک‌طرفه بوده است؛ چرا شمس این مدت را صبر کرده بود؟ چرا با مولانا که می‌گوید او را از ۱۶ سال پیش نامزد هم‌صحبتی خویش کرده بود، سخن نمی‌گفت؟» (موحد، ۱۳۷۸: ۱۳۹). شمس خود پاسخ این سوال را می‌گوید: «میلیم از اول با تو قوی بود اما می‌دیدم در مطلع سخنت که آن وقت قابل نبودی این رموز را؛ اگر گفتمی مقدور نشدی آن وقت و این ساعت را به زیان بردیمی» (شمس تبریزی، ۱۳۶۹: ۲ / ۲۱-۲۰).

شایگان فر بر این باور است که: «پیر خردمند، تجلی ناخودآگاه مولانا است. شمس در آثار مولانا تنها بهانه‌ای است تا مولانا را مطرح کند و به پشتوانه این پدیده بتواند خود را بگوید. به سخن دیگر، شمس خود مولانا است» (شایگان‌فر، ۱۳۹۰: ۱۸۵)؛ اما درست است که شمس به یاری وجود مولانا آمده ولی واقعیت چیز دیگری است. چنین نیست که مولانا از شمس صرفاً به عنوان بهانه و سکویی استفاده کرده باشد تا خودش را مطرح کند بلکه این شمس بوده که از دور مولانا را زیر نظر داشته است و می‌خواسته است از طریق وی خودش را نمایان و متجلی کند.

با توجه به آنچه گفته شد، بار دیگر از روانشناسی یونگ و اریک برن برای تحلیل ارتباط مولانا و شمس بهره می‌جوییم:

«اریک برن، اجزای شخصیت انسان را به ۳ بخش تقسیم می‌کند: ۱- حالت من کودک (Child Ego)

(State) ۲- حالت من والد (Parent Ego State) ۳- حالت من بالغ (Adult Ego State).

حالت من کودک، منبع خلاقیت، بازآفرینی و منبع احساسات و هیجانات است. گاهی ممکن است هیجانات و ذوق کودک توسط من والد محدود شود. حالت من بالغ، ارباب خردمند شخصیت است که بین من کودک و من والد، در صورت تعارض، میانجی‌گری و تصمیم‌گیری منطقی می‌کند. حالت من والد، مجموعه‌ای از پیش‌داوری‌ها، تعصبات و باورهاست. این بخش از شخصیت با بایدها و نبایدها سروکار دارد» (فیروزبخت، ۱۳۸۴: ۳۴).

مولانایی که اخلاقیات و عرفان را از اسلاف و پیشینیان و بر حسب سنت آموخته است (من والد)، خود را واعظی می‌یابد که اکتشافی از خود صورت نداده است و از بیرون هدایت شده است تا این که سن ۴۰ سالگی، دوره بازگشت و رجعت به درون، فرا می‌رسد و اکتشاف روحانی با ملاقات با شمس آغاز می‌شود و من واعظ مولانا مانند من کودکی کنجکاو و جستجوگر دوباره متولد می‌شود.

مولوی خود می‌گوید: «در ولایت و قوم ما از شاعری ننگ‌تر نبود. ما اگر در آن ولایت می‌ماندیم موافق طبع ایشان می‌زیستیم و آن می‌ورزیدیم که ایشان خواستندی، مثل درس گفتن و تصنیف کتب و تذکیر و وعظ و زهد و عمل ظاهر ورزیدن» (مولوی، ۱۳۳۰: ۲۸۹).

بر این اساس می‌توان دریافت که زمینه و بستر بلوغ دوم روانی - اجتماعی مولانا در چهل سالگی وی فراهم بوده است؛ عموماً حدود چهل سالگی، مرز بلوغ دوم روانی - اجتماعی (Psychosocial Second Maturation) انسان‌های هوشمند و جستجوگر است. مولوی درست در آستانه این حدود، یعنی میان ۳۸ تا ۴۲ سالگی خود، با مرد مرموز شصت و اند ساله‌ای آشنا می‌شود و این آشنایی، طوفانی عصیانگر و غوغایی سنت شکن و رسوایی انگیز، در روح آماده به انقلاب او پدید می‌آورد. ثمره این طوفان و زایایی این بحران از نظر خلاقیت ادبی و هنری، چه از نظر کمیت و چه از نظر کیفیت، در تاریخ ادب جهان بی سابقه و منحصر به فرد است. فروزانفر درباره این حیات ثانوی مولوی چنین می‌گوید: «مولانا درست و راست از ۳۸ سالگی شاعری را آغاز کرد و بدین معنی می‌توان گفت که مولانا نابغه است؛ یعنی ناگهان کسی که مقدمات شاعری نداشته شعر سروده است.

از عشق گرفته ام چغانه

در دست همیشه مصحفم بود

شعر است و دوپیتی و ترانه»

اندر دهنی که بود تسبیح

(فروزانفر، ۱۳۳۳: ۶۲).

بعد غالب و تصمیم‌گیرنده شخصیت مولانا، منِ والد (واعظ و نصیحت‌کننده) اوست که کنترل رفتار را بر عهده دارد و قدرت اجرایی شخصیت در سیطره اقتدار اوست. اگر شعرگویی و ترانه‌سرایی را جزو ویژگی‌های منِ کودک قرار دهیم، پس از پیوستن مولانا به شمس، قدرت اجرایی کنترل‌کننده شخصیت، تحت سلطه منِ کودک وی قرار می‌گیرد.

از دشنام‌های زشت کلامی مولانا در این دوره نیز می‌توان به جا به جا به جایی انرژی روانی و متمرکز شدن آن به منِ کودک مولانا و حرکت به سوی سرمایه‌گذاری روانی عاطفی در این بخش شخصیت وی پی برد. مولانایی که خود واعظی مورد قبول و کامل است، همانند کودکی خشمگین و گم‌کرده والد خویش که از منبع ارضای دهانی خویش (مادر) دور شده است، شروع به پرخاشگری می‌کند. مولانا در فیه ما فیه می‌گوید: «این مردمان می‌گویند که ما شمس‌الدین تبریزی را دیدیم، ای خواجه ما او را دیدیم، ای غر خواهر [دشنام رکیک] کجا دیدی؟» (مولوی، ۱۳۳۰: ۸۸).

از آن‌جا که مولانا فردی پخته است و از لحاظ روان‌شناختی منِ بالغ (منطق) قوی دارد، منِ کودک (اسب و وحشی ناآرام درون) را تحت سیطره خویش قرار می‌دهد و از قریحه خلاقانه و شاعرانه این بعد شخصیتش استفاده می‌کند. همچنین از آنجا که مولانا از دانسته‌هایش به واسطه جایگزین شدن منِ والد شمس در جایگاه منِ والد خود فاصله گرفته است، به راحتی از طبع شعری اش بدون هراس از نگاه جامعه سود می‌برد و این را مدیون شمس است. بر خلاف این نظر که شمس در جستجوی فردی با قاطعیت بود که بتواند او را به عرفان و عرش اعلی برساند، شمس می‌خواست از طریق مولانا، خودانگاره آرمانی خود را به ظهور برساند و به اقتناع درونی برسد.

خودانگاره واقعی (Real Self) در جستجوی خودانگاره آرمانی (Ideal Self)

شمس در جستجوی سنگ صبور است، او می‌خواهد صندوقچه سر خود را به کسی بسپارد و در دل خویش را به روی کسی گشاید که در خور قبله شدن باشد، سخن او را بفهمد و کلام او را برتابد و تحمل مصاحبت و صحبت چون او بی را داشته باشد. در واقع، وی جویای کسی است که مانند آئینه باشد تا او خود را در وی ببیند: «سخن با خود توانم گفتن. به هر که خود را دیدم در او، با او سخن توانم گفتن» (شمس تبریزی، ۱۳۶۹: ۹۹/۱).

هورنای معتقد بود: «همه ما، سالم یا روان‌رنجور، برای خودمان یک خودانگاره و یا تصویری

آرمانی که ممکن است با واقعیت منطبق باشد یا نباشد، می‌سازیم. در انسان سالم، خودانگاره بر اساس ارزیابی واقع‌بینانه فرد از توانایی‌ها، استعدادها، نقاط ضعف، کمبودها و نحوه ارتباطش با دیگران شکل می‌گیرد. خودانگاره هر فردی در تلاش برای رسیدن به خودپنداره واقعی و انعکاس نهایی از خویشتن واقعی فرد است» (Horney, 1980: 174).

بر پایه آنچه گفته شد، شمس خودآگاهانه (self-consciousness) از ضعف فهم و درک سخنش توسط عامه مردم، هر چند کلامی کوبنده و توفنده دارد، دچار عجز و ناتوانی شده است: «از بهر تفهیمشان آن مکرر می‌کردم! طعن می‌زدند که... از بی‌مایگی سخن مکرر می‌کنند! گفتم بی‌مایگی شماست! این سخن شماست! این سخن من، نیک است و مشکل! اگر صد بار بگویم، هر باری معنی دیگر فهم شود و آن معنی اصل همچنان بکر باشد» (شمس تبریزی، ۱۳۶۹: ۱/۱۶۸).

شمس از نفهمیدن محتوای کلامش مستأصل و نگران است. نیاز شدید شمس، داشتن و به کمال رساندن احساس برتری است؛ البته این احساس در بُعد انزواطلبی با احساس مشابه در بُعد برتری-طلبی شخصیت وی تفاوت دارد. شمس برای کسب برتری، فعالانه به رقابت با دیگران نمی‌پردازد زیرا تصور می‌کند که تافته جداافتاده‌ای از سایرین است و دیگران باید او را برتر بدانند: «بالای قرآن هیچ نیست! بالای کلام خدا هیچ نیست! اما این قرآن که برای عوام است جهت امر و نهی و راه نمودن، ذوق دگر دارد و آنان که با خواص می‌گوید ذوق دگر» (شمس تبریزی، ۱۳۶۹: ۱/۱۸۴).

یکی از نشانه‌های این احساس برتری این است که شمس خود را فردی بی‌همتا و کاملاً متمایز و متفاوت با دیگران می‌داند. شمس خود احساس می‌کرد که به مرتبه معشوقی رسیده است و یا این که قطب همه معشوقان شده است. همچنین وی در حدیث «الدنيا سجن المؤمن» دچار تردید می‌گردد زیرا از یک طرف، خود را فردی پرنشاط و لذت‌برنده از دنیا می‌داند و از طرف دیگر، خودشیفتگی روحانی شخصیت وی اجازه پذیرش بی‌چون و چرای این حدیث را به او نمی‌دهد؛ این باور شمس را وادار می‌کند به مکانیسم دلیل‌تراشی (Rationalization Defense Mechanism)^۴ روی بیاورد و بگوید که این حدیث درباره مومنان است نه بندگان حق. در واقع شمس خود را جزو خواص می‌داند و با مکانیسم عقلانی‌سازی و دلیل‌تراشی این تعارض را حل می‌کند.

شمس می‌گوید: «من آن نیستم که بحث توانم کردن! اگر تحت اللفظ کنم، آن را شاید که بحث کنم و اگر به زبان خود بحث کنم، خندند و تکفیر کنند» (شمس تبریزی، ۱۳۶۹: ۱/۱۴۱). از طرف

دیگر، خودبرتری روحانی او را وادار می‌کند که به نوعی خودابرازی و انعکاس نهایی از شخصیتش دست بزند: «آمد که با من سری بگوید. گفتم من با تو سر نتوانم گفتن. من سر با آن کس توانم گفتن که او را در او نبینم، خود را در او ببینم» (شمس تبریزی، ۱۳۶۹: ۱/۱۰۵).

احساس حقارت و سرخوردگی ناشی از درک نشدن آموزه‌های شمس که بر همه پوشیده و مستور است، از درون به وی خطاب و عتاب می‌کند و از سویی دیگر، خودبرتری روحانی و عرفانی وی بر خودش مستور نیست و پیمانانه مستی عرفانی وی لبریز شده است و نیازمند ارضا و اقتناع درون‌روانی از طریق انتقال مطالب و ارتباط با دیگران است؛ بدین ترتیب، این مظهر که لبریز شده است در جستجوی ظرفی با قابلیت ویژه است: «هیچ آفریده‌ای از خاصان است که صحبت مرا تحمل تواند کرد؟» (سپهسالار، ۱۳۲۵: ۱۲۶).

نیاز شمس به مولانا را هیچ کس بهتر از خود شمس نمی‌تواند تصویر کند: «آبی بودم، بر خود می‌جوشیدم و می‌پیچیدم و بوی می‌گرفتم تا وجود مولانا بر من زد، روان شد. اکنون می‌رود خوش و تازه و خرم» (شمس تبریزی، ۱۳۶۹: ۱/۱۴۲). در واقع شمس در جستجوی ظرفی بوده است که اولاً قابلیت پذیرا شدن و در خود جذب کردن مظهر را داشته باشد و ثانیاً قابلیت ظرفیت متعهدانه‌ای در انعکاس صاحب اثر خود داشته باشد: «کسی را می‌خواستم از جنس خود که او را قبله سازم و روی بدو آرم که از خود ملول گشته بودم... تنهات یافتم، هر یکی به چیزی مشغول و بدان خوشدل و خرسند؛ بعضی روحی بودند و به روح خود مشغول بودند، بعضی به عقل خود، بعضی به نفس خود! تو را بی‌کس یافتم! همه یاران رفتند به سوی مطلوبان خود! تنهات رها کردند! من یار بی‌یارانم!» (شمس تبریزی، ۱۳۶۹: ۱/۲۱۹ و ۲۸۲). بدین سان این تنها مولوی نیست که متأثری شیدا از شمس است، شمس نیز تنها یک زایشگر معنوی مولوی بدون هیچ گونه تأثیرپذیری و شوریدگی از این برخورد و آفرینندگی نیست بلکه او در آن واحد، مرید و مراد، مؤثر و متأثر، شیدا و شیفته دل و خواری خویشتن است!

هر که عاشق دیده‌ای معشوق دان کو به نسبت هست هم این و هم آن

(مولوی، ۱۳۸۷: ۴۹۵)

اینک یک بار دیگر به مولانا و تأثیرپذیری او از شمس، زایشگر خویش نظر می‌افکنیم: «در-خودزیستی و تنهایی شمس، شیوه‌ای اضطراری بوده است نه انتخابی و دل‌خواسته؛ شمس پیوسته

برای هم‌زیستی، برای معاشرت، برای مصاحبت با مردمان، با تشنگی و نیاز تمام، در تلاش و پویان بوده است لیکن با این وصف، در محفل اهل دل هنوز وی را جدی نمی‌گیرند و آواز سر می‌دهند که... هنوز خام است!- به گوشه‌اش رها کن، تا بر خود... بسوزد [پخته گرد]» (ناصرالدین صاحب الزمانی، ۱۳۵۱: ۸۱).

این جستجوگری همچنان با شمس در سرتاسر زندگی‌اش همراه است. شمس هیچ‌گاه از جستجو دست برنمی‌دارد و جستجوگری (رساندن خودانگاره به خودپنداره واقعی) مهمترین وظیفه زندگی اوست و همه چیز او در سایه گمشده‌جویی او رنگ می‌بازد. در عین حیرت (جستجوگر گمشده خویش) احساس خودبرتری همچنان همراه شمس است. پس از آن که مطلوب خود را نزد مولانا می‌یابد می‌گوید: «در من چیزی بود که شیخ [ابوبکر] آن را در من نمی‌دید و هیچ‌کس ندیده بود. آن چیز را مولانا دید» (افلاکی، ۱۹۶۱: ۶۷۱).

شمس برای جستجوی خویشتن رنج سفرهای طولانی را بر خود هموار می‌سازد اما خودانگاره او برای رساندن مقصود به مقصد هنوز بی‌قرار و بی‌آرام و پرتلاطم است. وی آرمان خویش را دست کم برای خودش روشن کرده است و در انتخاب کیش و آرمان موفق بوده است ولی چون نتوانسته است با مردمان تفاهم لازم را برقرار سازد و مردم را برای تأیید و قبول آموزه‌ها و مفاهیم عرفانی‌اش آماده سازد، در این مورد موفق نبوده است. شمس می‌خواسته است خودانگاره‌اش را توجیه کند و می‌گوید «مؤمن سرگردان نیست» اما از سوی دیگر می‌گوید: «من در معرض آن نیستم که تو را سفر فرمایم. من بر خود نهم رنج سفر را جهت صلاح کار شما زیرا فراق پزنده است. من جهت مصلحت تو سفر می‌کنم و سفر من برآید کار توست» (موحد، ۱۳۷۸: ۱۶۳).

در این جا شمس خواسته است از لحاظ عقلانی (با مکانیسم دلیل تراشی)، خودانگاره‌اش را از گزند و آسیب در امان بدارد و نقابی توجیه شده برای خودانگاره‌اش تهیه نماید و سرپوشی بر غیبت‌های ناگهانی و مکرر خود (به دلیل انزوایی) بگذارد؛ به همین دلیل بحث فراق مصلحتی را برای تهذیب مولانا پیش می‌کشد. در واقع شمس در جستجوی فردی بوده است که بتواند از طریق وی محتوای کلام و مضامین اندرزهایش را به دیگران انتقال دهد و قابلیت انعکاس شخصیت روحانی شمس را داشته باشد؛ در این رابطه، مولانا را تنها دوست خود می‌پندارد و از وی به عنوان خاک حاصلخیزی با گنجایش درک مفاهیم عرفانی و انعکاس آن به سوی مردم برای بذرافشانی و زایشگری خویشتن بهره می‌گیرد.

تحلیل قتل شمس با توجه به تیپ انزواطلب وی بر اساس نظریه هورنای

بر اساس آنچه گفته شد، زمانی که شمس، مولوی را به عنوان نقابی مناسب و ظرفی برای انعکاس خویشتن خود یافت، مولانا را از گرفتاری در قوم ناهموار نجات داد و او را به کمال رساند. این کمال یافتگی مولانا دو ظهور و نمود مختلف دارد:

۱- ظهوری در نقش واسطه و انتقال دهنده فیض شمس به دیگران

۲- ظهوری در مقام نفس شمس و اتحاد با او (موحد، ۱۳۷۸: ۱۴۹).

اگرچه شمس از مولانا برای زایشگری خود بهره جست و خودانگاره مقصود را به مقصد رساند و توانست به تمام کمالات و تمایلات و خواسته‌هایش برسد اما تغییری در ابعاد شخصیتی اش رخ نداد و هم‌چنان شخصیت انزواطلب وی، او را ناگزیر به سفر و دوری از جماعت می‌کرد و دیگر نیازی به مولانا در وجود خود احساس نمی‌کرد؛ زیرا از یک طرف، رسالت آرمانی‌اش (رساندن خودانگاره واقعی به خودانگاره آرمانی) به پایان رسیده بود و از طرف دیگر، مایه‌های شخصیتی‌اش مانند آتش زیر خاکستر وی را وادار به رفتن و رفتن و رفتن می‌کردند.

بر اساس گفته‌های زرین‌کوب، واقعه قتل شمس در پرده‌ای از ابهام قرار دارد: «با آن همه دوست و دشمن که شمس داشت، قتل او ممکن نبود مخفی بماند و مخصوصاً با بهانه‌جویی‌ها و بدگمانی‌ها که فقها و قاضیان و مفتیان شهر نسبت به حوزه یاران مولانا نشان می‌دادند، ممکن نبود مجرد شایعه قتل شمس و شهرت غیبت ناگهانی او را در نزد دستگاه شحنه، بهانه اتهام در حق مولانا و خاندانش نسازند. قصه عشقی و جنایی که خود مولانا هم در یک غزل چیزی از شایعه قتل را به کنایه نقل می‌کند اما ناباوری خود را هم در آن باب با اشارت به تبریز نشان می‌دهد. معهداً اشتمال بر پاره‌ای عناصر آمیخته با اسرار و کرامات، آن را مقبول اذهان ساده‌اندیش می‌کند و بدون تردید در آن، با وجود تمام آثار جعل و وضع که در سراسر آن پیداست بر چنین اذهان ساده‌اندیش آسان می‌نماید و شاید این افسانه که وجود شمس را بیشتر به قلمرو اوهام و اساطیر ملحق می‌کند، یک عامل عمده در شهرت آن باشد. طرفه آن بود که علاءالدین محمد به خاطر یک انس خانگی و بی‌شائبه که با کیمیا خاتون داشت، در ماجرای عشق پیرانه سر این مرد تبریزی در افواه افتاد و به توطئه بر ضد وی متهم شد اما شمس که با خروج از قونیه خاطره کیمیا را هم به دست فراموشی سپرد، به عنوان قربانی یک توطئه موهوم که عمداً برای تیره کردن خاطره علاءالدین به وجود آمد

مورد محبت و همدردی عام نیز واقع گشت» (زرین کوب، ۱۳۸۰: ۱۴۸-۱۴۷).

بر پایه گفته زرین کوب و مستندات تاریخی، قصه قتل شمس زیر سؤال می‌رود. برای بر طرف کردن این ابهام، از شایعات و ابهامات در مورد غیبت‌های شمس بر اساس دیدگاه کارن هورنای پرده برمی داریم.

از آنجا که اذهان ساده اندیش نمی‌توانستند علتی موجه و قابل قبول برای غیبت‌های ناگهانی و مکرر شمس بیاورند، به مسائل عرفانی و حدسیات و گمان‌ها روی آوردند ولی بر اساس دیدگاه روان‌شناسی شخصیت کارن هورنای، ریشه غیبت‌های مکرر و ناگهانی شمس، تعارضات درون-روانی ابعاد شخصیتی اوست. برای علت شناسی غیبت‌های ناگهانی شمس، باید به تیپ عزلت طلب وی رجوع کرد. مهم‌ترین صفت و مشخصه تیپ عزلت‌طلب، احتیاج درونی شدید به این است که از لحاظ روحی و عاطفی همیشه فاصله‌ای بین خودش و دیگران برقرار سازد. چون شخصیت عزلت طلب شمس از هر گونه رقابت و مبارزه اجتناب می‌کند، نمی‌خواهد از طریق کوشش مداوم پیشرفت کند و برتری یابد بلکه کافی است که دیگران وجود پرگهر او را بشناسند و عظمت گنج‌های پنهان او را کشف کنند و این اکتشاف با وجود حضور مولوی به سرانجام می‌رسد.

به گفته محققان، سلطان عثمانی در روزهای اول و دوم ربیع الاول سال ۹۴۲ که در خوی بود، همراه وزیر اعظم خود بر اسب می‌نشست و به زیارت تربت شمس می‌رفت (ریاحی، ۱۳۷۲: ۹۴). این سند تاریخی به وضوح نشان می‌دهد که محل صحیح تربت شمس در خوی بوده است نه قونیه که امروزه برای جلب توریست و با تبلیغات زیاد، محلی را به عنوان مقام شمس معرفی می‌کنند. بر اساس آنچه بیان شد، روایت مربوط به قتل شمس و این که او را پنهان از نظر مولانا در قونیه دفن کرده‌اند، سخنی واهی و بی‌اساس است.

نتیجه

بر اساس دیدگاه روان‌شناسی کارن هورنای، شخصیت بر اساس سه بعد بنا می‌شود که در افراد نوروتیک، یکی از این سه بعد غالب می‌گردد و دو بعد دیگر شخصیت سرکوب می‌شوند؛ در افراد سالم (همانند شمس تبریزی) این سه بعد، بنا به مقتضیات زمانی و موقعیت، برون‌ریزی می‌کنند و شخصیت فرد را راهبر می‌شوند. این سه قطب شخصیت شامل انزوا طلبی، مهرطلبی و برتری طلبی

است. از آنجا که عامه مردم از درک فحوای سخن و کلام شمس عاجز بودند، شمس قادر به اقتناع و ارضای تمایلاتش نبود و بعد مهرطلب شخصیتش (با توجه به آموزه های عرفانی) به وی اجازه نمی داد که به مردم به سبب اهانت هایشان آسیب برساند؛ از طرفی دیگر به دلیل بعد شخصیت مهرطلبش، جویای ارتباط با مردم و حرکت به سوی اجتماع بود. وی در جستجوی سنگ صبور بود و می خواست صندوقچه سر خود را به کسی بسپارد. برای نیل به این هدف به سیر و سیاحت پرداخت و انسان های مختلفی را آزمود. در این سیر و سیاحت، در جاهایی که احساس می کرد ممکن است به خودانگاره و عزت نفسش آسیب برسد ناگهان غایب می شد (آغاز غیبت های صغری) و بعد انزوا طلب شخصیتش فرمان هدایت زندگی اش را به دست می گرفت. وی با اولین برخورد با مولانا گمشده خویش را یافت ولی با وجود دیدن این قابلیت در مولانا، هنوز ظرفیت پذیرش لازم را در وی نمی دید؛ به همین دلیل ۱۶-۱۵ سال صبر کرد تا مولانا به ۴۰ سالگی برسد زیرا این سن، مرز بلوغ روانی و اجتماعی است و شمس از این نکته آگاه بود. شمس خود را در هیأت مولانا بازنمایاند و انعکاس داد و از طریق نقاب مولانا خود را بیان و عرضه کرد تا به هدف خویش (خودانگاره آرمانی) و آرامش حاصل از آن دست یابد. همچنین شمس با توجه به بعد انزواطلب شخصیتش و برای این که به خودانگاره آرمانی اش آسیبی نرسد، هوشیارانه و آگاهانه برای همیشه غایب شد که ما از آن با تعبیر (غیبت کبری) یاد می کنیم؛ با توجه به دلایل یاد شده، شائبه و ظن کشته شدن شمس رد می شود.

پی نوشت ها

۱- کارن هورنای در سال ۱۸۸۵ در آلمان زاده شد و تحصیلات خود را در پزشکی و روان پزشکی در همان جا به پایان رساند. در سال ۱۹۳۲ در آمریکا به عنوان استاد دانشگاه در رشته روانکاوی مشغول تدریس شد و موسسه مشهوری موسوم به «موسسه روانکاوی هورنای» در نیویورک تاسیس کرد که هنوز دایر است (شولتز، ۱۳۷۸: ۱۷۵).

۲- اریک برن در سال ۱۹۱۰ در شهر مونترال کانادا به دنیا آمد. وی در سال ۱۹۳۵ از دانشکده پزشکی مک گیل فارغ التحصیل شد و پس از آن به مدت ۲ سال در کلینیک روان پزشکی دانشگاه مک گیل به کار پرداخت. برن رویکردی جدید را به روان درمانی در سال ۱۹۵۶ ابداع کرد. در این سال او دو مقاله معروف به نام های «شهود: تصویر آگو» و «حالت های ایگو در روان درمانی» را منتشر کرد. در مقاله دوم بود که

مفهوم «کودک، بالغ و والد» و روش سه دایره ای برای نمایش آن را معرفی کرد. وی نظریه جدید خود را تحلیل ساختاری نامید. برن در سال ۱۹۷۰ بر اثر سکنه قلبی درگذشت (فیروز بخت، ۱۳۸۴).

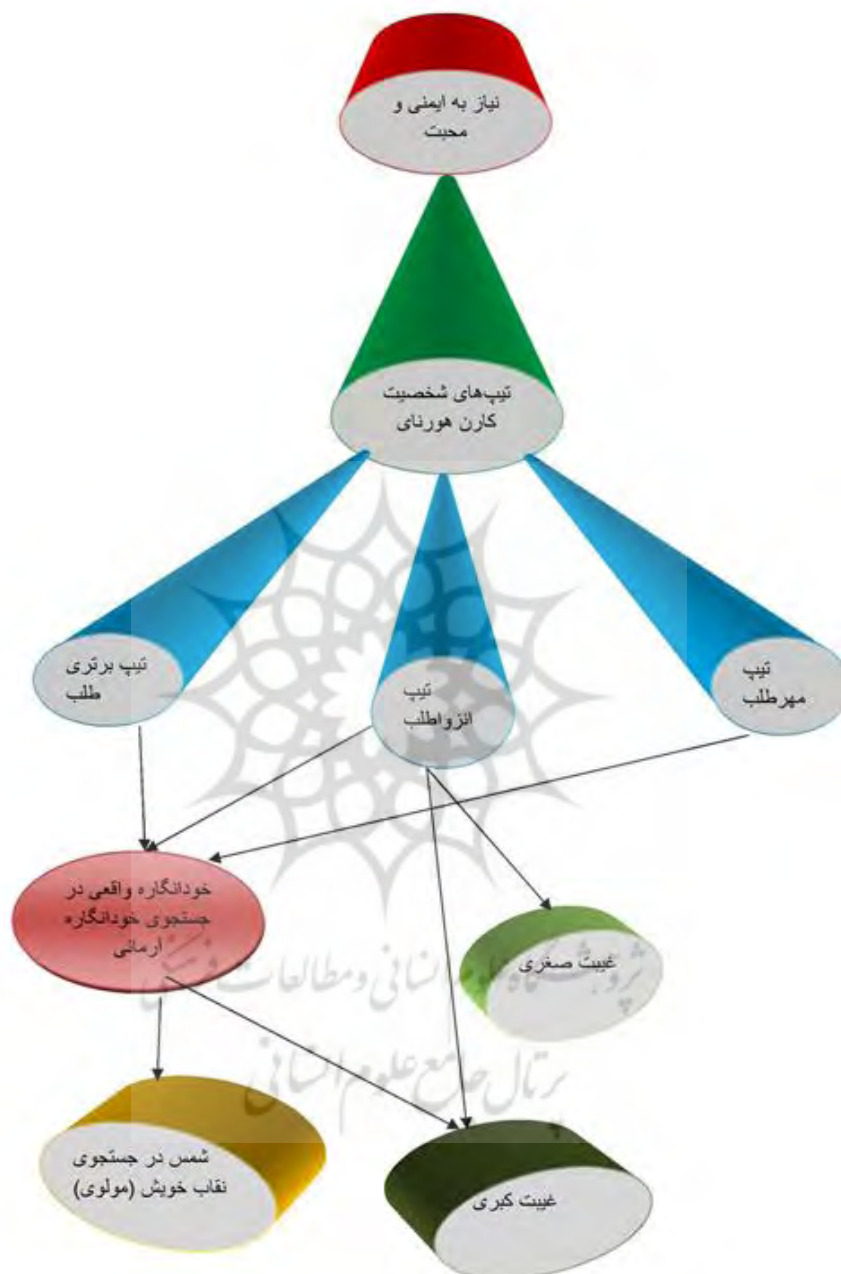
۳- والایش از مکانیسم های دفاعی فروید است که انرژی مخرب به وجود آمده را به دیگر مجراها، معطوف می‌کند؛ مجراهایی که جامعه نه تنها آن‌ها را می‌پذیرد بلکه ستایش هم می‌کند (شولتز، ۱۳۷۸: ۶۷).

۴- مکانیسم دلیل تراشی: مکانیسم عقلانی کردن امور و دلیل تراشی موجه، یعنی اندیشه یا عملی را که برای ما تهدیدآمیز است، با قانع ساختن خود به این که تبیینی عاقلانه برای آن وجود دارد، توجیه کنیم.

منابع

- ۱- استاجی، ابراهیم. (۱۳۸۹). سرای سکوت. ادبیات عرفانی و اسطوره‌شناسی. سال ۶، ش ۹، ص. ۲۷-۹.
- ۲- افلاکی، شمس‌الدین احمد. (۱۹۶۱). مناقب العارفین. تصحیح تحسین یازجی. آنقره: انجمن تاریخ ترک.
- ۳- ریاحی، محمدامین. (۱۳۷۲). تاریخ خوی. تهران: توس.
- ۴- زرین کوب، عبدالحسین. (۱۳۸۰). پله پله تا ملاقات خدا. تهران: علمی.
- ۵- سپهسالار، فریدون بن احمد. (۱۳۷۸). زندگی‌نامه مولانا جلال‌الدین مولوی. تهران: اقبال.
- ۶- شایگان فر، حمیدرضا. (۱۳۹۰). نقد ادبی (معرفی مکاتب نقد). تهران: دستان.
- ۷- شمس تبریزی. (۱۳۶۹). مقالات. تصحیح محمدعلی موحد. تهران: خوارزمی.
- ۸- شولتز، دوان. (۱۳۷۸). نظریه‌های شخصیت. ترجمه یوسف کریمی و همکاران. تهران: ارسباران.
- ۹- طغیانی، اسحاق. (۱۳۸۱). غربت شمس. جامعه‌شناسی کاربردی. ش ۱۳، ص. ۶۶-۵۱.
- ۱۰- فدایی، فرید. (۱۳۳۱). یونگ و روانشناسی تحلیلی او. تهران: دانژه.
- ۱۱- فروزانفر، بدیع الزمان. (۱۳۳۳). رساله در تحقیق احوال و زندگانی مولانا جلال‌الدین محمد مولوی. تهران: زوار.
- ۱۲- فیروزبخت، مهرداد. (۱۳۸۴). اریک برن (بنیانگذار تحلیل رفتار متقابل). تهران: دانژه.
- ۱۳- ناصرالدین صاحب الزمانی، محمدحسن. (۱۳۵۱). خط سوم. تهران: عطایی.
- ۱۴- نزهت، بهمن. (۱۳۹۰). کیمیاگری‌های شمس. نامه فرهنگستان، سال ۱۲، ش ۴. ص. ۵۱-۲۳.

- ۱۵- موحّد، محمدعلی. (۱۳۷۸). شمس تبریزی. تهران: طرح نو.
- ۱۶- مولوی، جلال الدین محمد. (۱۳۳۰). *فیه ما فیه*. به اهتمام بدیع الزمان فروزانفر. تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- ۱۷- ----- . (۱۳۸۷). شرح جامع مثنوی. تألیف کریم زمانی. تهران: انتشارات اطلاعات.
- ۱۸- هورنای، کارن. (۱۳۵۱). *تضادهای درونی ما*. ترجمه محمدجعفر مصفا. تهران: ابن سینا.
- 19- Horney, K. (1937). *The neurotic personality of our time*. New York: Norton.
- 20- ----- . (1942). *Self-analysis*. New York: Norton.
- 21- ----- . (1980). *the adolescent diaries of Karen Horney*. New York: Basic Books.
- 22- Jung, Carl Gostav. (1945). *Modern Man in search of a soul* (W. S. Dell and C ,F. Bayness, TRANS.) New York: Harvest Book.
- 23- ----- . (1953) *Two essay on analytical psychology*. New York: Vintage.



شکل ۱- نمودار تحلیل شخصیت شمس بر اساس نظریه شخصیت کارن هورنای